



تو همیشه هستی!

بدان که تو هستی و نمی‌میری، بدن است که می‌میرد، تو هستی و زنده، حساب کار خودت را بکن که چه تهیه دیده‌ای برای زندگی آخرت، ببین برای این روز، که می‌دانی ثباتی در آن نیست، چه گوش‌ها و تقلاها می‌کنی. برای آن جا که به حکم فطرت، هستی و زندگی ابدی است، چه گوش‌های کرده و چه تهیه دیده‌ای؟ در آن جا زندگی انفرادی است، احتیاجات را خودت منفردا باید رفع کنی؛ با استقراض و استمداد مسدود است، این جا آمده‌ای که برای آن جا تهیه بینی، معصوم می‌فرماید: «ما کانت الدنيا مقبلاً... دنیا دوباره تکرار نمی‌شود، باید به اراده کارت درست شود، به صرف اراده اداره شود، زندگی آخرت، آن جا، نتیجه تحصیلات عقلی و نفسی و حسی است؛ یعنی، باید عقلم بنشیند، به معارف نفقه و عقاید صحیح و نفست که قلب است، باید منور باشد به اخلاق حسنه و حست منور به اعمال صحیح و صالح... عقاید وقتی صحیح و اخلاق در صورت نیکو و اعمال هنگامی درست است که مطابق قناید و احادی و اعمال (محمد(ص) باشد؛ میزان صحتش این است، تشکیل عالم بربخ براین منوال است که آنچه این‌جا عمل کرده‌ای، آن جا بیایی، چنانچه قرآن مجید می‌فرماید: توکل انباشد و از ایزم طاغرانه و عقده و تخرج له یوه القیامه کتابا یلقیه مشورا...» عقدرات و نتیجه اعمال نیک و پدیر آسانی را طوق کردن او ساختیم و روز قیامت کتابی بر او بیرون آوردیم درحالی که آن نامه جان پاز باشد که همه ازوای آن را کم مرتبه ملاحظه کنند. اسراء ۱۳

این مرحله به حکم «ملک دوران» است؛ که سلطان حس است و آنچه از حس سرزده معکوم به حکم اوست، لیکن صورت بزخی آن. در این جا نظر به نامحرور، فاصله میان باصره و صورت حسی در این جا، نور است و در آن جا نور است، در این جا میل به وصال و نزدیکی بود، در آن جا به طوری کریمه المنظر است که می‌گویی: «یا لیت بینی و یتیک بعد المشرقین»... ای کاش میان من و آن که شیطان فاصله به دوری مشرق و مغرب بود. زخرف۳۸

این در این معرغ بریان کرده حرام خوردی و تمام حواست از آن ملتذذ بود و در اینجا مرغ بریان کرده آتشین است و تمام حواست معذب، لذا کشف خاتم انبیاء برای نجات بشر که می‌فرماید: «الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یتکون ینفطونهم نارا، نساء ۱۰» مثال است ولی صورت کلیه دارد.

خاصه، کامین حیات آخرت به علم و ادب است، چه عملی و چه قلبی و چه حسی، فلاح و رستگاری تابع ایمان و عمل است؛ «ایها الذین آمنوا»، یعنی در مرتبه پرستش نینبذ الا معبود، از این جا، نتیجه ندگی در این جهان است، که به خود را ببند و نه عبادت خود را، لذت آن می‌فرماید: «عدنک» عبادت می‌کنی تو را، این یکی از مراتب نازله ولایت و جلوه معبود و تجلیات ربوبی و کبرایی حق است و جزارت فطرت عشق است که موجب پرستش و فناء در معبود و عدم ادراک عبادت می‌شود.

یکی از سلاطین عالم بربخ «ملک فنان» است، که عقلم‌الفتین و کبیرالامتجان که مستحق اعمال قلبی است و سنگینی و سبکی انسان را می‌بسناند، می‌بندد این

در که در دنیا بوده، آباداری ملکه صبر است یا نه؟ ادا داری ملکه خیر و عفت و ولجک عبادت بود یا خیر؟ اگر داراست سنگین و خیلی عظیم‌النشان است، و اگر

ساده باشد سبک و بی‌وزنی است.

یکی دیگر از سلاطین عالم بربخ، که عقلم‌ترین سلاطین است، «سلطان عقل» است که بشیر و مبشر است، به اعتبار مواجج شدنش با مؤمن که دارای عقاید حقه صحیحیه و واجد عیار الهی است، تکبر و تکبر است؛ به اعتبار باطنی شدنش با متناق و کافر که دارای عقاید باطله فاسده است، خلاصه، از جمله عقاات عالم بربخ، که باطن این عالم است، ملک مشر و شریست است که سلاطین عقل است، پس سلاطین عالم بربخ تشکیل شده از سلطان حس، سلطان نفس، سلطان عقل، اینها مأمور محصولات حس، نفس و عقل اند.

... دنیا مدرسه است و انبیا و علماء، مدرسین و کتب سماوی کتب تدریسی که بالاترین آنها قرآن کریم است، می‌پرستد یا این کیفیت که کرده‌ی... بربخ، به عالم مانئن نیست؛ بلکه عالمی است برای تصفیه اعمال و اخلاق و عقاید تا رجوع به عالم قیامت کند و توحید ذاتی و صفاتی و افعالی را تکمیل کرده، تحصیل لیسان تقوا نموده و از مسارت به سوی حق، واجدصفاتی شود که دربرگان حسرت برزند؛ زیرا ستایش و پرستش عبادت برده به معارف اوست... مایجگان ما در عالم بربخ، افعال و اعمال صالحه و حسنه و عقاید صحیح است و در آن جا درست و نادرست آنها نمایش داده می‌شود، لکن مسئله عبودیت و ثناء و قرب حق و معارفی که در عبادت است، همه ملکوئیتش در عالم قیامت کبری ظاهر خواهد شد.

یکی از علماء مجلسی(ره) در عالم رؤیا مشاهده نمود، در مراتب عالییه و مستگاه مرتب و منظمی، از توحی رو سیدبرو شما چه گذشت؟ مجلسی(ره) می‌فرماید: سوال کردند چه هدیه و هدیه‌ای برای ما آورده‌ای؟ عرض کردم: بچارالانوار، جوابی برای آن داده اند. آنان گفتند: پیش ما چه هدیه‌ای دادی؟ او می‌سپارد آن به آن بچه پهلوی داتی برای رضای آن گفتند: بچارالانوار... چون نموده بود؛ زیرا «بچارالانوار» مسکوت عنه واقع شد؛ یعنی «بچارالانوار» چون علم است؛ محل ظهورش در سیرت نبوت و همان سبب، صورت ملکی‌اش که انتذاً خلق بوده، در بربخ ظهور کرده است.

ایات الله میرزا محمدعلی شاه آبادی رحمت الله علیه



شب میلاد حضرت مجتبی(ع) که جمعی از شعرای جوان و اساتید برجسته فرهنگ و ادب میمانان رهبر انقلاب بودند، محمد کاظم کاظمی از شعرای افغانستان شمری خواند که همه را به وجد آورد. نسل سوم امروز برای نخستین بار این شعر را منتشر می کند و لذت آن شب روایی را به مخاطبان خوش سلیقه اش هدیه می دهد. . . . کاظمی را که صدا کردند، گفت بگذارید جوان ترها بخوانند. آقا روری صندلی جا به جا شدند و گفتند: خیلی وقت است از شما شن شنیده، از شعرای افغانستان هم همین طور. . . . بخونید!

و بعضی حماسی کاظمی ایگونه ترکیب:

شما است و آنگینه رویاست شهر من
دلخواه و دلفروز و دلارآست شهر من
دلخواه و دلفروز و دل آراست شهر من
یعنی عروس جمله دنیااست شهر من

از خشکبای بیخ زده آینه ساخته

از خون دیده دل خود خینه[حنا] ساخته

اندوگنک نشسته که آینه در برش

دامادهای کور و کل و چاق و لاغرش

دنیا برای ما خیر است
اینان عوض شده است
آری، دراین معامله به بالان عوض شده است
دیروزمان خیال قاتل و حماسه‌ای
امروزمان دهانی و دستنی و کاسه‌ای
دیروزمان به فراق برادر فرزندش
امروزمان به گور برادر گدا شدن
دیروزمان به کوه آتش فرو شدن
امروزمان عروس سرجار سو شدند
گفتیم «سگ بر سر این شیشه بشکند
این ریشه محکم است، مگر تیشه بشکند»
غافل که تیشه می رود و زنده می شود
با رنده پوست از تن ما کنده می شود
با رنده پوست می شوم و دم نمی‌زنم
قربان دوست می شوم و دم نمی‌زنم

ای دوست! این سراچه و این کمان مبارک
یوسف‌شدن به وادی عبان مبارک است
کی سرامت عاصکشن صدکور و کل شدن
میراث‌دار مردم مزد و دخل شدن
سهم تو یک قمار بزرگ است، بعداز این
چوپان شدن به گله گرگ است
بعد از این
با پره می شوند و درخیزان دشت می چرند
این گره به بوستان تو را نیز می‌کنند
حتی اگر به خنک رود نام و رنگشان
این لقمه‌های مفت نینفند چرنگشان
شاید رها کنند هم رخت و بخت خویش
اما نمی دهند ز کف تخت و بخت خویش

دستار اگر که بر بدل هیچ می دهند،
شلوار را گرفته، به سر پیچ می دهند
سنگ است آنچه پیدایشان در سید کنی
سیلی است آنچه پیدایشان گوشه‌زد کنی

ای شهر من! به خاک فروخسب و گنده‌باش
یا با تمام خویش، مهبای زنده باش
ای زنده می تراشد و زیبات می کند
آنگه عروس جمله دنیاات می کند
تا یک دو گوشواره به گوش تو بگذارد،
هفتاد ملت از بر و دوش تو بگذرد.

صبح است و روز تو به فراوری شهر من

چشم نامت خلق جهان سو شهر من . . .

شعرخوانی اش که تمام دل، آقا جمله‌ای گفت که آیی بود بر آتش شعر کاظمی :

تو تصویف گریه‌آوری!

حکمتی داشته این «عین» عدالت که همان «عین(ع) است. شاید یعنی هر کاری بکنی باز هم عدالت با علی(ع) معنا می‌شود و تنها هم اوست که توانسته برای مدت کوتاهی هم که شده طعم حقیقی عدالت را در کام مردمان دوره حیاتش بچشاند. حالا کمی دورتر از کوفه کفرانگیز لایق، به فاصله ۱۴ قرن، انقلابی به نفس و دم مسیحایی ابراهیم زمان در شرفی ترین جغرافیای عالم طلوع کرده که کمی رنگ عدالت را به کام پابریگان چشاند.ه ای... بی جهت نیست که حکیم مکتب ابراهیم، ۳۱ سالگی یا همان دهه چهارم انقلاب عزیزمان را به عطر عدالت علوی همراه با پیشرفت معطر می‌کند... «عین» عطر عدالت حالا دیگر به عین عدالت علوی نزدیک می‌شود آن هم وقتی عدالت‌طلبی را جوان‌هایی از جنس شمع در جای جای کشور جستجو می‌کنند و خود به تنهایی کمر همت می‌بندند و... باید باشی و ببینی شیرینی لیخنم مردمانی را که بعد از سالها جماعتی را می‌بینند تا از جنس خودشان نبینند و محرومیت را با تک تک نفس‌هاشان درک نکردند اما آمده‌اند تا دلداری بدهند به آنها... دلداری بدهند که پدرم، مادرم، برادرم و خواهرم؛ باور کنید کسی شما را فراموش... کرده یا نکرده؟! و در میانه این جمله می‌ماند؛ همه مان می‌مانم! ای سال فرست کمی نیست! سریع جمله‌شان را عوض می‌کنند و احوال گرمی می‌پرستند و می‌گویند: آمده‌ایم کنارتان باشیم... بعد از نگاه مردم می‌فهمند که باز هم بی‌جهت خود را برای آنها لوس کردند! فوق فوق اش ۱۰روز، ۲۰ روز ، اصلا ۲ماه؛ بعدش چه؟ اصلا قییش چه؟ کجا بودیم وقتی این مردمان صبور در سرمای کمر شکن فرزند به دنیا می‌آوردند... کجا بودیم که توی سیل تنهایی با گنج و خاک سیل‌بند دردمت می‌کرد... کجا بودیم وقتی بچه‌هاشان الفبا که آموختند مجبور شدند بروند توی آقوله به جای مدرسه راهنمایی که نداشتند... محقذر شرمنده شدید؛ گفتیم می‌آییم کمی وجدانمان را خلاص می‌کنیم، بدتر شد، سرطان وجدان گرفتیم... همین می‌شود که خیلی‌ها زیاد دوام نمی‌آورند!

صفحه امروز تقدیم به دل آسمانی تمام نسل سومی‌هایی که برای ثابته‌هایی غبار غفلت مستولان را از پیشانی بلند مردمان عزیز سرزمین‌مان برمی‌چینند؛ همانا که آه دلشان بدجوری پیش صاحب این روزها و شب‌ها خردی‌دار دارد... همان‌ها که هیچ گاه دست بر قضا آهنمی‌کشند؛ آهشان همان «الحمد لله‌ای است که ما فراموش کرده‌ایم در شرحی شلوغ و صالح... جمعی از دوستان ویلاگ نویسنده برای این بار به سرزمین‌های دور افتاده رفته‌اند؛ اردوی جهادی بوده اما نه از جنس خاک و گنج! تازه نه کسی برایشان نوشابه باز کرده و نه پس از بازگشت به منزل از بزرگداشت و تجلیل و سکه خری بوده؛ از جیب خرج کرده‌اند برای تولد یک منت لیخند از پشت تار و پود فرنگ... حالا در این سحرگاه بنیم شدن است اسلام که سپاهپوش حضرت خراماهی شبانه کوچ‌های مهناب خورده هستیم، نوشیشان این سطرها شاید کمی شکاف و ترک کاسه‌های شکسته شیر در کوفه را التیام باشد؛ آن هم ۱۴ قرن بعد... سلام و صلوات خدای دوست داشتی ما بر اول یتیم پرور دنیا که خودش به تنهایی یک دنیا اردوی جهادی بود!

راستی یادم رفت گویم که عین عزت هم از جنس عدالت و علی(ع) است که مردمان محروم خوب درکش می‌کنند که هیچ گاه غم‌هاشان را فریاد نکنند و شکایت نکنند... به قول فیضر دوست داشنتی شعر

ایران : سراپا اگر زرد و پدیرم‌زاد ولی دل به پایتز نسپردیم... ■مصنن حدادی

مسافر از اتوبوس پیاده شد، چه

اسمان تمیزی! و امتداد خیابان

غریب او را برد...

مینی بوس جلوی قله نگه می‌دارد.

اینجا حیات مدرسه‌ای است که بر

بلندای کوه بنا شده و خوش دارم

بگویم مردم آبادی، علیرغم زور

بولدوزها، قله را برای خودشان گه

داشته‌اند. مدرسه‌ قل را قاب کرده

است. پیاده می‌شویم، هوا خیلی

زود با دست‌های گرسنه‌ سه

صورت‌مان را با آبی آسمان

می‌شویم. آسمان را از لک رد

کرده‌اند، صاف و یکسندست.

بی حضور مزاحم گردی، غباری،

دودی.

نه‌ای هوای مهبایمی از اینجا رد شده،

نه دست کارخانه‌ای به اینجا رسیده

و نه هنوز آفتقر ماشین هست که

جای نفس آدم‌ها تنگ بشود. انگار

در خود آسمان پیاده شده‌ایم.

غروب بود، و خورشید مهربان‌تر

می‌تابد. کیف‌ها را برمی‌داریم و به

اتاق‌مان می‌رویم. بچه‌ها برای

مهمان‌اندا تازه‌شان سلام و لیخند

می‌آورند. دیدار اول است و چشم‌ها

هنوز غریبه. خوشحالم. با خودم

می‌گویم: آخیش! را حتماً شدیم

راه دور سفر از میان آدم و آهن/

به سمت جوهر پنهان زندگی

می‌رفت...

هوایما هنوز دور از زمین نشده که

دلش تنگ تهران می‌شود و به

سمت پایین سیل می‌کشد!

خنده‌های اول سفر به فریاد استغاثه

تبدیل می‌شوند تا هوایما به

خودش بیاید و مثل بچه هوایما(!)

به راه خودش ادامه بدهد. روزهای

آخری با خودم می‌گفتم اگر قرار

است هوایی باشد، خب اصلا نباشد

(چقدر من با خودم حرف می‌زنم!)

به خیر می‌گذرد اما تا ترمز نهایی

هوایما بر روی باند مقصد، همه

ساکت می‌شوند.

نمی‌شود تا بندرعباس رفت و دریای

نسل سوم

mirzaghalamdn@gmail.com



... ولی دل به پایتز نسپردیم

کشاورزی یعنی داشتن چند تا نخل
که قناره اند و سربلند.
از دامپروری
دیواره لباس‌ها، روزگار خوبی است
و یادی از خدمت سربازی زنده
می‌شود!

زندگی رسم خوش‌آیندی

...است...

کلاس‌ها شروع می‌شود. بچه‌ها

آرامند. شیطنتی هم اگر هست،

شیرینی معصومی است که در پشت

آن، رد هیچ قصد و غرضی ندارد.

آینده‌اش خنده‌ای کوتاه، عوض شاد فضای

کلاس و ادامه درس... گنج‌های

پیداییی پشت میزهای کلاس

نشسته‌اند. آدمهایی سرشار از توان

و استعداد. پیر از انرژی و غریبه با

خستگی. نه گلایه‌ای از زمان، نه

دشمنی‌ای با زمین... کاش توانایی

ما به قدری بود که می‌توانستیم

برای نشان دادن این سرمایه‌ها و

بکارگیری‌شان، آستین همتی بالا

بجاست. چهره داغ، ما صدح‌خک

شاگردی کنیم نه معلمی! نماز صبح

که تمام می‌شود بچه‌ها بیدارند. ما

می‌خواهیم، صبحانه درست

صبحانه است. کلاس‌ها بعد از

اعلام وجود آفتاب، شروع می‌شوند.

سرعت گرم شدن هوا مثل شدت

آن، بالاتر و باید ظهرها را در پناه

سایه به سر برد. بچه‌ها اما نه این

حرف‌ها کاری ندارند و فوتبالی

خودشان را بازی می‌کنند. آب

آفتقد گرم می‌شود که حمام و

دستشوئی را باید برای اول صبح یا

غروب آفتاب گذاشت.

دست و مچوب و غروب، یاد مدرسه را

می‌زدش می‌گیرد. انگار صبح

به خاتمه می‌رسد.

وسیع باش و تنها و سربزیز و

سخت...

بیرون از مدرسه، سایه‌ها را باید زیر

نخل‌های بلند و استوار آبادی پیدا

کرد.

سبزی آبادی به نخل‌های آن است.

درآمد بیشتر مردم آبادی هم.

بیشتری دارد. صداقت، پاکی،

کندیی‌شان، جلوی خانه‌های

همیشگی مردم است. با تمام

داشته‌هایشان، مهمان‌پذیری

می‌کنند. اگر مهمانی باشد البته!

هر چه می‌خواهد پیداست. منتها ماندن

برای آنی که برایش، باید به احترام رد

شدن آب، پشت رود بایستند.

بعضی‌ها اسمش را می‌گذارند

سیل. سخاوت مخابرات در حد یک

آنتن ماهواره‌ای است. اگر برق

باشد و هوا خوب و مشترک مورد

نظر در دسترس، می‌شود یا کمی

انتظار تلفن زد. تلفن که نباشد،

برای پرسیدن حال همسایه باید راه

یفتی و رفتن یعنی دیدار. یعنی

حجره‌هایی به. یعنی دراز کشیدن

نشستن در کنار هم و بودن با هم.

بالا ندهد. بی‌خیال همه

ترس‌هایی که ما را به درگاه خدا

نزدیکتر کرده!

ماه بالای سر آبادی است/ اهل

آبادی در خواب...

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری

است که روی گیر آبادی، کسبیدی

آفتاب که از دیوار مدرسه پایین

می‌آید، شب مثل سیاه چادری